

جزیره زیر دریا

ایزابیل آئنده

ترجمه از متن اسپانیایی:

زهرا زهبانی



نشر گل آذین

۱۳۹۲



جزیره زیر دریا

(زُمان)

www.ketab.ir

این اثر ترجمه‌ای است از:

La Isla bajo el mar

Isabel Allende

Copyright : 2009

جزیره زیر دریا

آلنده، ایزابل (۱۹۴۲ - م.) Isabel Allende

رهبانی، زهرا، (۱۳۴۱ -)، مترجم

تهران: گل‌آذین، ۱۳۹۲. ص

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

ISBN 978 - 964 - 7703 - 78 - 9

عنوان اصلی: La Isla bajo el mar

داستان‌های اسپانیایی - آمریکای لاتین - قرن ۲۰م

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ج ۴ / ۱ / ۸۰۹۸ PQ

رده‌بندی دیویی: ۸۶۳/۶۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۰۷۳۳۵۸

فهرست

۱۱	درباره‌ی نویسنده
۱۳	ساریته
۱۷	بخش اول: سن - دویسگو (۱۷۹۳ - ۱۷۷۰)
۱۹	اسپانیایی بد
۲۸	مرغ شب
۳۵	تخم کبوتر
۳۷	نامزد کوبایی
۴۳	خانه‌ی ارباب
۵۴	ساریته
۶۰	مجازات
۶۵	ماکاندال
۷۳	ساریته
۷۷	ضیافت فرماندار
۸۳	مجنون کشتزار
۹۰	مدیر مراسم
۱۰۰	موجودی که انسان نیست

۱۰۸	ساریته
۱۱۲	متعه
۱۲۱	برده‌ی همه‌کاره
۱۳۰	ساریته
۱۳۳	دوران آشوب
۱۴۰	ساریته
۱۴۳	معشوقه‌ها
۱۴۸	فرزندان ارباب
۱۵۵	ساریته
۱۵۹	جنگجو
۱۷۰	توطئه
۱۷۴	شورش در شمال
۱۷۹	ساریته
۱۸۴	انتقام
۱۹۱	وحشت
۲۰۰	طعم آزادی
۲۰۳	ساریته
۲۰۹	فراریان
۲۱۹	پاریس جزایر آنتیل
۲۲۵	شب شوم
۲۳۵	ساریته
۲۴۰	جنگ داخلی
۲۴۶	خون و خاکستر

۲۵۲	مشارکت در مرگ
۲۵۸	تنبيه
۲۶۵	بخش دوم: لوئیزیانا (۱۷۹۳ - ۱۸۱۰)
۲۶۷	سفیدپوستان اصیل
۲۷۹	ساریته
۲۸۳	جشنواره
۲۹۰	نجیب‌زاده‌ی اسپانیایی
۲۹۷	نامادری
۳۰۷	ساریته
۳۱۱	فصل تندبادهای موسمی
۳۱۹	ضربه‌ی شلاق
۳۲۹	دهکده‌ی بردگان
۳۳۶	کاپیتان لالیبرته
۳۴۴	پناهندگان
۳۵۳	مدرسه‌ی بوستون
۳۵۹	ساریته
۳۶۴	وفای به عهد
۳۷۲	قدیس نیوآرلئان
۳۸۳	ساریته
۳۹۰	سیاست روز
۳۹۷	آمریکایی‌ها
۴۰۵	روزیت
۴۱۴	ساریته

۴۱۸	موريس
۴۲۹	جاسوسان
۴۴۰	حرامزاده
۴۵۱	ترس از مرگ
۴۵۶	ضيافت پريان
۴۶۴	سمت راست ماه
۴۷۱	عاشق و معشوق
۴۷۵	قطره های خون
۴۸۲	دو شب
۴۸۵	برزخ
۴۹۰	تابستان طولانی
۴۹۷	در زندان
۵۰۴	ساريتہ

درباره‌ی نویسنده

ایزابل آلدن متولد سال ۱۹۴۲ در پرو، جایی که پدرش به عنوان دیپلمات شیلیایی فعالیت می‌کرد. او به عنوان دختر یک دیپلمات شیلیایی به دور دنیا سفر کرد. پدرش، پسر عموی سالوادور آلنده، رئیس جمهور شیلی (۱۹۷۰-۱۹۷۳) بود. هنگامی که آگوستو پینوشه، به کمک سازمان سیا، در سال ۱۹۷۳ با یک کودتای نظامی قدرت را به دست گرفت، خانه‌ای ایزابل آلدن به ونزوئلا گریخت.

او کار خود را با روزنامه‌نگاری در شیلی و ونزوئلا آغاز کرد. در سال ۱۹۸۲ اولین رمان خود، خانه‌ی ارواح، را نوشت که به یکی از آثار مطرح در ادبیات آمریکای لاتین بدل شد. از آن پس کتاب‌های متعددی به رشته‌ی تحریر درآورد که هر یک موفقیتی بین‌المللی برای او در پی داشت. تاکنون برخی از آثار وی به سی و پنج زبان مختلف ترجمه شده است. آثار وی به شرح زیر است:

خانه‌ی ارواح، از عشق و سایه‌ها، داستان‌های والونا، طرح بی پایان، پائولا، دختر بخت، تصویر بر شانه، شهر وحشیان، کشور ابدایی من، شاه اردهای طلا، روباه، جنگل شامپانزه‌ها، اینس روح من، جمع خدایان و جزیره زیر دریا.

این نویسنده‌ی معروف پس از چهار سال سکوت، به تازگی درباره‌ی رمان تازه‌اش جزیره زیر دریا، سخن گفته است. رمان، خوانندگان را به دو بیست سال قبل بازمی‌گرداند، زمانی که قیام بردگان منجر به تولد هائیتی، نخستین جمهوری مستقل سیاهان در جهان شد. آلدن در این گفتگو در پاسخ به این سؤال که چرا چنین موضوعی را برگزیده است؟ می‌گوید:

«من موضوع را برگزیدم، موضوع مرا برگزید. من می‌خواستم کتابی در مورد

نیوآرلئان بنویسم، زیرا زمانی که مشغول پژوهش برای نگارش کتاب دیگری بودم، با این شهر آشنا شدم و دریافتم که در آن شهر بیشتر حال و هوای فرانسوی احساس می‌شود؛ از غذا و مذهب وودو^۱ گرفته تا دیگر چیزها، همه از میراث ده هزار پناهنده‌ای است که پس از انقلاب هائیتی به این شهر گریختند. البته، تا پایان سده‌ی هجدهم این کشور هائیتی خوانده نمی‌شد. گروه دیگری از پناهندگان به کوبا رفتند و برخی هم به فرانسه؛ همان فرانسویان مستعمره‌چی که همراه بردگان خانگی، معشوقه‌های آفریقایی و بچه‌های رنگین‌پوست از «سن-دومنگو» فرار کردند. پژوهشی که در آغاز شروع کردم بیشتر در خصوص هائیتی بود، در نتیجه بخشی از کتاب در کشتزارهایی می‌گذرد که انقلاب بردگان از آنجا آغاز شد؛ تنها واقعه‌ی شگفت‌انگیزی که در تاریخ قیام بردگان پیروز شد.

۱. مذهب بومی مردم هائیتی ترکیبی از مذهب مسیحی کاتولیک و مذاهب آفریقایی است. این مذهب، آمیزه‌ای است از عناصر جاوایی و دین‌باوری مذاهب آفریقایی با عناصر آیینی مذهب کاتولیک. پس از زلزله‌ی اخیر در هائیتی، جری فارول (Jerry Farwell) یکی از رهبران مسیحی نژادپرست در آمریکا، بروز زلزله در هائیتی را مکافات الهی برای مردم معتقد به این آیین دانست.

دکتر جمشید بهنام در مقدمه‌ی کتاب اهل مرا (غلامحسین ساعدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵ صص. ۶۲-۷۲) می‌گوید: «گویا عقاید مربوط به سادهای زار از راه حبشه به سرزمین‌های اسلام راه یافته است و عقایدی مشابه آنچه در ایران وجود دارد، در مصر و حجاز و عمان نیز تحت عنوان زار دیده می‌شود. مسلمانان و مسیحیان حبشه معتقدند که زار از جمله ارواح خبیثه‌ای است که در رودها و چشمه‌ها به سر می‌برند و گاه در کالبد انسانی حلول می‌کنند. انجام بعضی مراسم و خصوصاً انواع رقص‌ها این ارواح را مجبور به ترک کالبد انسان می‌کند. این عمل معمولاً به وسیله‌ی زنی انجام می‌گیرد و مراسم چند شبانه‌روز طول می‌کشد و رقص همراه با صدای طبل‌های کوچک و بزرگ است. در سومالی نیز چنین رسومی به نام سار وجود دارد.»

نکته‌ی حائز اهمیت در مورد مراسم زار، شباهت آن با انواع گوناگون آن در دیگر نقاط جهان است. امروزه روز در آفریقا، استرالیا، آفریقای جنوبی و عمدتاً کشورهای دریای کارائیب اعتقاد ویژه‌ای به این نوع مراسم و متولیان، جادوگران، شفایاب‌ها و شمن‌ها وجود دارد، کسانی که شاید برخی درمان‌کننده‌ی بیماری‌های روانی باشند. مشهورترین نوع این آداب و رسوم را می‌توان در آیین وودو یافت. (م)

ساریته

در سن چهل سالگی، من، ساریته سیدیا^۱، بخت بهتری نسبت به سایر کنیزکان داشته‌ام. عمری دراز خواهم داشت و در شادی پیر خواهم شد، چون همهچنان ستاره‌ی من - z'etoile - به شب می‌آلود می‌درخشد. نوازش دستان بزرگ مردی که قلب برگزیده را می‌شناسم، به ویژه وقتی مرا بیدار کند. من چهار فرزند داشته‌ام و یک نوه، آنانی که زنده‌اند، آزادند. اولین خاطره‌ی خوش من متعلق به دورانی است که دخترکی زیررو، لاغر مردنی و ژولیده بودم؛ وقتی تکان دادن خود با ضرباهنگ طبل‌ها شادترین لحظه‌ی عمرم بود، و هنوز هم هست، چون شب پیش در میدان کنگو بودم، بی‌هیچ فکری در سر. آشنگ، پادی است که سال‌ها را با خود می‌برد، یادها و ترس‌ها را، این حیوان وحشی که در انارون خویش می‌بزم. ساریته هم‌روزه با ضرباهنگ طبل ناپدید می‌شود و به دوران کودکی خویش باز می‌گردد. من از وقتی راه رفتن را آموختم، پای کوبیدم. با کف پا بر زمین می‌کوبم و زندگی از ساق‌ها بالا می‌رود، در اسکلت می‌دود، در بزم می‌گیرد، اضطرابم را می‌زداید و خاطراتم را شیرین می‌گرداند. دنیا به لرزه در می‌آید، ضرباهنگ در جزیره زیر دریا زاده می‌شود، خاک را فرا می‌گیرد، همچو صاعقه‌ای از من می‌گذرد و به آسمان می‌رود و اندوه مرا با خود می‌برد تا پدر بُندیهِ آن را جویده فرو بلعد و مرا پاک و شادمان گرداند. طبل‌ها بر ترس چیره شوند. طبل‌ها

میراث مادرم است، نیروی گینه‌ای که در خون می‌بزم. بنابراین، هیچ‌کس نتواند با من، به بالا برآید همچون یرسولی^۱، لوآی^۲ عشق، و سریع‌تر از ضربه‌ی شلاق. صدف‌ها بر مچ پا و دستم به صدا درآید، کدوها پرسند، طبل‌ها پاسخ گویند، با صدای جنگل، و تنبورهایی از جنس فلز، دون‌خوان‌هایی را فراخوانند که با مادربرگی که تنها خرناس کشیدن داند، به سخن نشینند، آن‌گاه که بر طبل‌ها کوبند، بهر فرا خواندن لوآ. طبل‌ها با لوآ تقدیس شوند.

در خانه، جایی که سال‌های نخستین کودکی خویش را گذراندم، طبل‌ها خاموش در بستری با نئوره^۳، دیگر برده، سهیم بودند. اما، اغلب با او به گردش می‌رفتند. مادام دلفین^۴، بانوی آن زمان من، که تاب شنیدن هیاهوی سیاهان نداشت، تنها نوای جزئی‌انگیز ساز کلاویکوردیوی^۵ خویش می‌شنید. او دوشنبه و سه‌شنبه برای بچه‌های رنگین‌پوست کلاس داشت و بقیه‌ی هفته نواختن آن را در خانه‌های بزرگ سفیدپوستان آموزش می‌داد؛ آنجا که دوشیزگان به ساز خویش دسترسی داشتند، چون نمی‌توانستند از همان سازهای بچه‌های رنگین‌پوست استفاده کنند. نحوه‌ی پاک‌کردن کلیدها را با آب‌لیمو یاد گرفتم، اما نمی‌توانستم بنوازم، چون بانو نزدیک شدن به ساز را برای ما ممنوع کرده بود. هیچ عذر و بهانه‌ای را هم از سوی ما نمی‌پذیرفت. نئوره می‌توانست بر یک ماهی‌تابه نیز بنوازد، همه چیز در دستان او ضرب داشت، ملودی، ضرباهنگ و صدا؛ آن را در تن خود داشت، صدا را با خود از دائومی^۶ (= بنزن) آورده بود. اسباب‌بازی من یک کدو قلیانی بود که از آن صدا در می‌آوردم؛ بعد به من نواختن آرام طبل‌هایش را آموخت. و این را از اول، وقتی هنوز مرا بر دستانش به مراسم آیین وودو^۷ می‌برد، آنجا که خود ضرباهنگ طبل اصلی را می‌نواخت تا دیگران

1 . Erzuli

2 . Loa

3 . Honoré

4 . Delfine

۵ . Clavicordio : سازی شبیه ارگ

6 . Dahomey

7 . Vudú

ضرب او را پی گیرند؛ این‌گونه به یاد دارم. نُتوره به نظر پیر می‌رسید، چون استخوان‌هایش سرد و خشکیده بود، هر چند آن موقع سنی بیش از الآن من نداشت. برای تحملِ درد حرکاتش معجونی می‌نوشتید، اما، برای او بهترین چاره موسیقی بود. ناله‌های او با برخاستن صدای طبل به خنده بدل می‌شد. نُتوره به سختی می‌توانست با آن دستان تغییر شکل یافته‌اش سیب‌زمینی‌های ناهار بانورا پوست بکشد، اما طبل را همچنان خستگی‌ناپذیر می‌نواخت و، اگر طبل با پایکوبی همراه می‌شد، نه کسی زانوانش را بیش از او بلند می‌کرد، نه سر را با قدرت او تکان می‌داد و نه کمر را. وقتی من هنوز راه رفتن نمی‌دانستم، به من نشسته رقصیدن را آموخت، و هنگامی که توانستم خود را روی دو پا نگاه دارم، مرا محو آهنگ کرد.